خراسان روزنامه صبح ایران
دوشنبه ۲۴ آبان ۱۳۹۵ . ۱۴ صفر ۱۴۳۸ . شماره ۱۹۴۰۱

«جواد جهانی» مسئول اطلاعات تیپ یک لشکر فاطمیون، اولین شهید موسسه فرهنگی هنری خراسان در آستانه اربعین به کاروان شهدا پیوست

«جهانی» اربعینی شد

گروه پلاک عزت

دلتنگ محمد اسدی بود

نمای اول

چند هفته قبل آقاجواد جهانی، سراغ مسئول صفحه «پلاک عزت» را گرفته و آمده بود تا درباره تهیه گفت و گو با خانواده دوست و همرزمش شهید محمد اسدی که به تازگی شهید شده بود، صحبت کنیم. جهانی که به نظر دلتنگ دوستش محمد شده بود، انگار دلش می خواست درباره او حرف بزند. آن جا از ماجرای نام جهادی محمد اسدی که «غلام عباس» بود برایم گفت. کلی خاطره از محمد اسدی گفت و قرارمان این شد که او خودش هماهنگی ها برای مصاحبه با خانواده شهید اسدی را فراهم کند تا به اتفاق هم به منزل شهید اسدی برویم.

روزها گذشت اما خبری از جهانی و قرار مصاحبه با خانواده شهید اسدی نشد.

جواد در حلب شهید شد

نمای ۲

شنبه شب (۹۵/۸/۲۲) ساعت حدود ۱۰ شب در تحریریه بودم که زنگ تلفن به صدا درآمد؛ جواد جهانی در حلب شهید شد.



خانواده هنوز بی خبر است

نمای ۳

خانواده جهانی هنوز از شهادت جواد بی اطلاع اند. ساعت ۲۳:۳۰ مسجد امام سجاد(ع) مشهد؛ تعدادی از همکاران آقا جواد در موسسه خراسان و همچنین بر و بچه های دست اندر کار شهدای مدافعان حرم، با آقا جلال جهانی برادر شهید جهانی تماس می گیرند تا به بهانه ای او را به مسجد امام سجاد(ع) بیاورند و برایش مقدمه چینی کنند. نیم ساعتی می گذرد و حدود ساعت ۱۲ آقاجلال وارد مسجد می شود. جلال ۵ سال از برادرش جواد کوچک تر است، اما شباهتش با جواد خیلی زیاد است. برای لحظه ای تمام آن گفت و گوی چند هفته قبل خودم با جواد جلوی چشمم رژه می رود.

جلال وارد مسجد می شود وسط مسجد دور هم می نشینیم. بر و بچه های بسیج مسجد امام سجاد(ع) و برادر شهید حسن قاسمی از مدافعان حرم، تعدادی از همکاران موسسه خراسان و بزرگتر جمع، آقای متقیان از دست اندر کاران شهدای مدافع حرم شروع می کنند به حال و احوال از آقا جلال. نمی دانم آن لحظات برداشت جلال جهانی از این دعوت شبانه، مسجد امام سجاد(ع) و بر و بچه هایی که چهره هایشان از یک غم نشانه داشت، چه بود.

آقای متقیان شروع به صحبت کرد. قرار این بود که به جلال بگوید جواد مجروح شده و طی دو سه روز آینده قرار است به تهران منتقل و در بیمارستان بقیة ا... بستری شود.

آقاجلال انگار تمام وجودش را شک و تردید فرا گرفته بود. همه ما نگاهمان به او بود که در برابر حرف های آقای متقیان چه واکنشی نشان می دهد. فقط یک جمله پرسید: «برای جواد اتفاقی افتاده؟ یعنی دیگه تماس نمی گیره؟» آقای متقیان اما طوری صحبت می کرد که آقاجلال دیگر باورش شد برای برادرش جلال اتفاقی نیفتاده است. ساعت حدود ۱۲:۳۰ می شود و آقاجلال را راهی خانه اش می کنند تا صبح خبر را به پدر و مادر و همسر جواد بدهند.



عکس روی دیوار

نمای ۴

صبح یکشنبه (دیروز) منزل شهید جهانی؛ آقای متقیان و همکارانش از طریق برادر همسر شهید جهانی که پاسدار است خبر شهادت را به همسر شهید داده اند. آن سوی خانواده نیز آقاجلال باید خبر را به پدر و مادرش بدهد.

خبرنگار ما اتفاقات صبح یکشنبه (دیروز) این خانه را گزارش می کند: خانه ای ساده اما پر رمز و راز. روی دیوار تابلویی بزرگ از عکس شهید «محمد اسدی» رابطه دوستانه محمد اسدی و جواد جهانی را حکایت می کند. آن دو حالا به وصل رسیده اند و دلتنگی های جواد به پایان رسید. او به همرزمان شهیدش رسیده بود...

جمعی از مسئولان موسسه فرهنگی هنری خراسان برای عرض تسلیت و تبریک شهادت جواد جهانی که از چهار پنج سال گذشته از پرسنل این موسسه بود به حضور خانواده جهانی رسیده اند.

گفت دلم برایت تنگ شده

نمای ۵

بغض ها کم کم می ترکد. همسر شهید اما محکم و البته همراه بغض خاطره ای تعریف می کند: «من این لحظات را دیده بودم می دانستم که او سرانجام شهادت را در آغوش می کشد. آقاجواد را در خواب دیدم به من گفت: دلم برایت تنگ شده. دست من را هم بگیر و با خودت ببر. گفت اگر من شهید شدم و اگر خواستید یادم کنید سه بار بگویید یا زهرا(س)...»

وقتی این جمله را گفت همه میهمانان با هم سه بار گفتند یا زهرا یا زهرا یا زهرا. آقای خلقی پدر همسر شهید جهانی هم که خودش برادر شهید است حالا دامادش هم به خیل شهیدان پیوسته؛ و حالا تمام خاطرات برادرش برایش زنده شده است.

گاهی بغضش می ترکد و می گوید: من برادرم و دامادم شهید شده اند با از دست دادن آن ها اکنون تمام شما و تمام ایران برادران من هستید...»

مادر هم رسید

نمای ۶

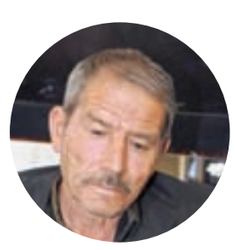
صدای گریه هایی با آواز بلند از بیرون شنیده می شود. پدر و مادر آقاجواد هم رسیدند. با گریه وارد خانه می شوند. پدر شهید که حالا انگار کمرش خم شده است گوشه ای می نشیند و آرام آرام گریه می کند. مادر شهید اما عروسش را در آغوش می گیرد و به او می گوید: «جواد رفت جواد رفت یعنی دیگه برنمی گرده...» همین طور که حرف می زند بین گریه هایش این جمله اش بغض همه را می ترکاند: «دلم برای جواد تنگ شده یعنی دیگه برنمی گرده؟...» کمی که می گذرد می گوید: «از این عکس هایی که از خودش برایمان فرستاده بود معلوم بود که می خواهد شهید بشه...»



■ **روضه خوان روضه بخوان**

همسر شهید می خواهد که روضه خوانده شود و روضه خوان شروع می کند: «السلام علیک یا اباعبدا...» بغض ها دیگر تاب نمی آورد صدای هق هق گریه بر حسین(ع) به آسمان بلند می شود...

گفت دعا کن شهید شوم



نمای ۷

با پدر شهید همکلام می شوم. دقایقی پس از خبر شهادت پسرش، احتمالا فرصت مناسبی برای گفت و گو نباشد. اما هر طور شده به سراغش می روم از او می خواهم از آخرین دیدارش با آقاجواد بگوید. وی می گوید: چند نوبت که رفت معمولا به طور جدی خداحافظی نمی کردم.

اما نمی دانم چرا این بار به من گفت برایم دعا کن شهید شوم. به او گفتم از این حرف ها نزن. برو، خدا پشت و پناهت من هم فکر می کنم می روی مسافرت و چند روز دیگر برمی گردی، خوش به سعادتش...



مادر آقاجواد هم که حالا عنوان مادر شهید برازنده اش شده است، به سوالاتم پاسخ می دهد. اما اشک های او انگار تمام نمی شود:

۴ تا فرزند دارم و جواد فرزند بزرگ من است که در سال ۱۳۶۰ به دنیا آمده است. جواد تا قبل از این بار آخر سه دفعه به سوریه رفته بود و معمولا هم بدون خداحافظی می رفت اما این بار آخر آمد و خداحافظی کرد و گفت: مادر دعا کن شهید بشوم منم می گفتم تو هیچ وقت شهید نمی شوی پسر جان او می گفت پس تو دعا کن بروم و دشمنان اسلام را از بین ببرم و باز بیایم تا این که این بار رفت و شهید شد. هر چند شهادتش باورم نمی شود اما من هم دلم را می گذارم جای دل حضرت زینب و حضرت زهرا(س) که عزیزانشان را در راه دین تقدیم کردند خون فرزند منم از خون فرزندان حضرت زهرا که رنگین تر نیست.

حالا افتخار می کنم که فرزندم در راه دین به شهادت رسیده است...





۳ بار بگویید یا زهرا

نمای ۸

سمیه صادقی- حالا باید فرصتم را غنیمت بشمارم و با همسر شهید همکلام شوم. مریم خلقی که در بین گفت و گو چند بار بغض گلویش را می فشرد و اجازه نمی داد اشک هایش جاری شود، گفت: سه هفته قبل برای بار چهارم به سوریه اعزام شد و باز به دلایلی برگشت. ظاهرا برای اعزام محدودیت هایی وجود دارد. سرانجام با تلاش زیاد توانست مجدد اعزام شود. ۱۰ روز از رفتنش می گذشت تا این که ۳ یا ۴ شب قبل تماس گرفت و به من گفت: «حلب خیلی شلوغ است و شاید نتوانستم تماس بگیرم البته نباید هم تماس بگیرم تا بیشتر وابسته هم نشویم. من که سعادت ندارم شهید شوم اما اگر این سعادت نصیبم شد و عمه سادات به من نظر کردند هر کسی خواست مرا یاد کند فقط سه بار بگوید: یا زهرا(س) و روضه حضرت زهرا(س) را برایم بخوانید.»

جواد می گفت: «خیلی دوست دارم مثل مادرم شهید شوم و یک نشانه ای روی پهلویا بازویم باشد.» تا اینکه شب قبل از شهادتش من او را در خواب دیدم که آمده بود دنبالم و گفت: «خانم بیا برویم من خیلی دلم برای شما تنگ شده.» در خواب گفتم: صبر کن. دست مرا گرفت و نگاهش کردم دیدم چشمانش قرمز است و تا می خواستم بپرسم چرا چشمانت قرمز شده از خواب بیدار شدم.

صبح که شد با خبر شدم منطقه حلب خیلی شلوغ شده برای همین بارها و بارها آیة الکرسی خواندم. دیشب (شنبه شب) خبر دادند که جواد دچار مجروحیت شدید شده است از طرفی چون به بقیه آشنایان هم خبر شهادت عزیزشان را همین طور می دادند متوجه شدم جواد هم شهید شده است. برای همین پرسیدم: جواد شهید شده؟ تلاش کردند خبر را کم کم به من بدهند اما من فهمیده بودم که احتمالا اتفاقی افتاده است تا اینکه گفتند جواد به آرزویش رسید و الان هم پیکرش را به تهران منتقل کرده اند.

■ **نمی خواهم مثل مختار پشیمان شوم**

جواد خیلی دوست داشت که به عضویت سپاه قدس دربیاید تا راحت تر بتواند به سوریه برود. مراحل سخت استخدامش در حال انجام بود که با خبر شد می تواند به سوریه برود. دچار این دودلی شده بود که آیا صبر کند از طریق سپاه قدس اعزام شود یا همین حالا که بی بی زینب(س) دعوتش کرده عازم شود. با من مشورت کرد و خودش این را هم گفت که دوست ندارم مثل مختار فرصت را از دست بدهم. نمی خواهم مثل مختار پشیمان شوم. من هم گفتم: به نظر من اینکه بروی و برگردی، باز هم می توانی کارهایت را در سپاه پیگیری کنی. اما این فرصتی است که شاید تکرار نشود.

ما شدیدا به هم وابسته بودیم می گفت اگر بچه هایم نباشند خیالی نیست اما اگر بخواهم برگردم به خاطر شماست. خیلی نگران حال و روحیه من بود و این را هم می گفت: اگر کسی برود سوریه و برگردد مگر این که خیلی بی خیال باشد که نخواهد مجدد برود.

■ **شریک جهادم، مسافر بهشتم**

در تماس آخر گفت: شاید برنگردم من راضی ام به رضای خدا. نظر تو چیه؟ منم گفتم: من هم راضی ام به رضای خدا. خیلی خوشحال شد و گفت: آفرین که دلم را از بابت نگرانی که داشتم قرص و محکم کردی و حالا هم که خبر شهادتش رسیده.

با جواد آقا منزل شهید عطایی رفتم و دست مادر شهید عطایی را بوسیدم و گفتم دعا کنید که سعادت شما هم قسمت ما بشود. وقتی که آمدم و گفتم از مادر شهید چنین خواسته ای داشتم، جواد خیلی خوشحال شد: گفت ان شاءا... پیش حضرت زهرا(س) روسفید بشویم.

بعد از آن می گفت: خانم بیا گوشی موبایل مرا نگاه کن ببین با چه نامی، اسم تو را ذخیره کردم. گوشی اش را نگاه کردم دیدم نوشته: «شریک جهادم، مسافر بهشتم» گفت شما هر وقت زنگ می زنی این عنوان می آید و واقعا خوشحال می شوم که اینقدر همراه من هستی. برای موبایل مادرم هم اسم خودش را ذخیره کرده است: «داماد شهیدم».

از ابتدای ازدواج که سال ۸۰ بود به خاطر خصوصیت اخلاقی که داشت و مومن بود و اهل نماز اول وقت و بر حجاب خیلی تاکید داشت، اسمش را شهید زنده در گوشی ام ذخیره کرده بودم. البته خودش این تاکید و آرزوی قلبی را داشت و زمانی که جنگی نبود می گفت: اگر جنگی بشود من باید بروم و در راه دین به شهادت برسم.

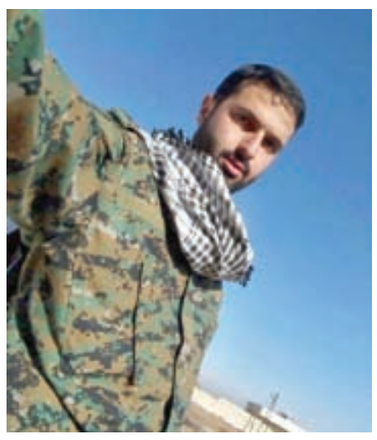
می گفت بیا کارتی را برای عروسی انتخاب کنیم: من به مناسبت تقارن شب ازدواجمان با میلاد حضرت ولی عصر(عج)، کارت عروسی با عنوان «یا بقیة ا...» را انتخاب کردم و جواد کارتی را با عنوان حضرت علی(ع) و حضرت فاطمه(س) انتخاب کرد و می گفت دوست دارم خدا به ما دو فرزند به اسم علی و فاطمه بدهد و واقعا این خواسته او هم برآورده شد.

فاطمه کلاس هفتم ابتدایی و علی کلاس دوم است. با این که آمادگی آن چنانی نداشتند اما متوجه شدند که پدرشان به آرزویش رسیده است.

شهید مدافع حرم «حسین هریری» مسئول تخریب قرارگاه فاطمیون حلب

آخرین پیامی که از حسین رسید

محمد حسام مسلمی/«می روم تا انتقام سیلی رقیه خاتون را بگیرم». این آخرین پیامکی بود که شهید مدافع حرم «حسین هریری» به دوستش مصطفی فرستاد. با مصطفی که از دوران کودکی با شهید هریری در یک محله بزرگ شده و در ۲۰ سال گذشته دوست صمیمی او بوده است، تماس می گیرم تا از زبان او وصف دوست دیرینه را بشنوم. غم و اندوه سفر ابدی دوست و رفیق دیرینه در صدایش پیداست و سخن گفتن را برایش دشوار کرده است. با وجود شرایط روحی نامناسب به احترام شهید هریری دقایقی کوتاه همکلاممان می شود و از او می گوید: از اولین اعزامش به سوریه که بازگشت ازدواج کرد و ۳ ماه بیشتر از ازدواجش نگذشت که دوباره برای دفاع از حریم اهل بیت(ع) راهی سوریه شد. وقتی برای بار دوم قصد سفر کرد به من گفت که «مصطفی جان، من اربعین شهید می شوم و بعد از اربعین برای من مراسم بگیرید». مصطفی از عشق حسین به ابا عبدا...(ع) هم برایم می گوید: حسین آنقدر عاشق ابی عبدا...(ع) بود که سالی دو یا سه بار کربلا می رفت. خوش قلب و مهربان بود و همیشه سعی می کرد نمازش را اول وقت بخواند، امامهمترین خصوصیات اخلاقی او که زبانزد همه بود خوش قولی اش بود. ولایت پذیری بودن هم از دیگر خصوصیت شهید بود. اگر به سوریه اعزام شد بزرگترین هدفش دفاع از حریم ولایت بود. گفتنی است شهید حسین هریری از مدافعان حرم در سال ۶۸ در مشهد به دنیا آمد و ۲ روز قبل، در منطقه حلب سوریه به یاران همرزمش پیوست. او در حلب به عنوان مسئول تخریب چی قرارگاه فاطمیون ایفای نقش می کرد.





میهمانشان می شویم در خانه ای ساده و صمیمی

عبدالهی- میهمانشان می شویم، در خانه ای ساده و صمیمی. سر در خانه به عکس دو شهید زینده شده است، شهیدان «جواد جهانی» و «محمد اسدی». دوستان دیرینه بودند و بعد از شهادت محمد، دلتنگی های علی روز به روز بیشتر و بیشتر می شد. چند ماه از شهادت محمد می گذشت و تنها چیزی که فراق او را برای جواد تسکین می داد، این بود که چند بار در هفته به خانه آن ها سری بزند و همنشین پدر و خانواده او باشد. این را پدر شهید اسدی می گفت. آخر او هم اینجا میزبان ما بود و آمده بود که بگوید «جواد و محمد» هر دو مثل فرزندانم بودند و انگار دو من پسرم را در راه دفاع از حرم تقدیم کرده ام. دقایقی با این دو پدر شهید همکلام می شویم و به نمایندگی از همه عاشقان اهل بیت(ع)، و به نیابت از همکاران شهید جهانی در موسسه فرهنگی هنری خراسان خود را در شیرینی شهادت و اندوه فراقش سهیم می دانیم. پدر شهید برایمان از اشتیاق جواد برای دفاع از حرم حضرت زینب(س) در سوریه می گوید و حس و حال آخرین سفر، سفری که برخلاف دفعات قبل، با «خداحافظی» جواد از پدر رنگ و بوی دیگری داشت....